
شوهر باشی

فیودور داستایفسکی

مترجم
میترا نظریان



نشر ماه

تهران

۱۳۹۹



ولچاییف

تاستان آمد و ولچاییف بیش از حد انتظار در پتربورگ ماند سفرش به خوب روسیه به هم حورده بود و هیچ پایانی هم برای دعوی قضایی اش نمی شد تصور کرد این پرونده - دعوی قضایی بر سر املاک - صورت بسیار ناخوشایندی به خود گرفته بود تا همین سه ماه پیش، او صاع اداً نعریح و لایحل به نظر نمی رسید، اما یکناره انگار همه چیز دگرگون شد ولچاییف ره رحدی می رد و مدام نا خود تکرار می کرد «اصولاً تعییر هم که می کند، بدتر می شود!» او وکیل برسد، گرافیمت و مشهوری را استخدام کرده بود و از پول حرح کردن هم دریغ نداشت اما از سر ناشکیبایی و بی اعتمادی عادت کرده بود شخصاً در امور دحالت کند مدام مشعول حواندن و نوشتن اوراق و اسادی بود که وکیل بدون استثنا همه شان را رد می کرد، از این اداره به آن اداره می دوید، استعلام می گرفت و همه ی کارها را به تاخیر می انداخت نالاحره وکیل ریان به گلایه گشود و او را ترعیب کرد برای استراحت به ویلای بیلاقی اش برود اما او حتی از تصمیم گیری در باب این مسئله هم ناتوان بود گردو عمار، هوای حفه و شب های سپید پتربورگ که اعصانش را تحریک می کردند از معان پتربورگ چیری حراین سود چندی پیش در بردیکی بالشوی تاتر آپارتمانی احاره کرده و آن حا هم به حسسی حورده بود «همه چیز به حسسی می حورده!» خود بیمارپداری اش هررور شدت بیش تری می گرفت البته او از مدت ها پیش نشان داده بود که مستعد این خود بیمارپداری است

او مردی بود سرد و گرم رورگار چشیده که سال‌ها پیش حوانی را پشت سر گذاشته بود حدوداً سی و هشت ساله یا حتی سی و نه ساله بود و این «کهنسالی» – خودش این اصطلاح را به کار می‌برد – «کاملاً غیرمتطره» به سرعش آمده بود اما خودش قصیه را این طور می‌دید که در واقع به لحاظ کمیت، بلکه می‌توان گفت به لحاظ کیفیت سن و سال پیر شده و ضعف و سستی‌اش بیش‌تر دروسی است تا بیرونی در ظاهر هور هم سر حال می‌نمود مردی بود بلند قامت و توهمد، با موهای پر پشت حرمایی، بدون حتی یک تار موی سفید در سر، و ریش قهوه‌ای بلندی که تقریباً تا وسط سینه‌اش می‌آمد در نگاه اول، کم و بیش آدمی دست و پا چلفتی و بحرانشیده به نظر می‌رسید، اما اگر در او دقیق می‌شدی، بی‌درنگ مردی می‌دید آقامش و نا طعی به‌عایت پرورده که در محیطی اعیانی نالیده است به‌رغم بدعقی و بی‌دست و پایی‌ای که در وجودش تلور یافته بود، رفتار و سکاتش هور هم آرامش‌نا، شجاعانه و حتی توأم با طرافت بود گرچه مردی بود عاقل و گاه حتی چیرفهم، کمابیش تحصیل‌کرده و بی‌تردید مستعد، حتی امروز هم سرشار بود از اعتماد به‌نفس حقاً ترلرل‌ناپدیر و وقیحانه‌ی اشرافی که خودش هم تصویری از عمق و گستردگی آن نداشت رنگ صورت گشوده و گلگون او، به سب لطافت ربه‌اش، در قدیم متمایز بود و توحه ربه‌اش را به او جلب می‌کرد همین حالا بی‌دور نبود که کسی به او نگاه کند و بگوید «چه مرد سالمی! سالم و سر حال!» اما این مرد سالم به‌شدت از خود بیمار پنداری ریح می‌برد چشمان درشت و آسی رنگ‌پریده‌اش ده سال پیش سس گیرا بودند، چشمانی چنان روشن، پر نشاط و بی‌دعده که هر کس با آن‌ها روبه‌رو می‌شد، بی‌اختیار به دامشان می‌افتاد اکون، در آستانه‌ی چهل سالگی، روشنا و لطف اس چشمان محصور در چروک‌های ریر کم و بیش خاموشی گرفته بود برعکس، کلی مسلکی مردی ملول و به‌چندان احلاق‌مدار در آن‌ها پدیدار گشته بود، بی‌ریرکی و ریش‌حدی دام‌نگر همه‌چیر، و البته سایه‌ای که پیش‌تر نبود، سایه‌ای از اندوه و درد، نوعی اندوه پریشان، بی‌دلیل اما بیرومد این اندوه حاصه در تنهایی آشکارتر می‌شد و عجا، مردی که تا همین دو سال پیش چنان پر شور و شر، پر نشاط، سرخوش و بدله‌گو بود، اکون تر حیح می‌داد یکسره به حال خود واگذاشته شود او آشیای پر شمارش را دانسته رها کرده بود،

حال آن‌که حتی اکون بی‌ر، به‌رغم پر نشانی قطعی اوصاع مالی، می‌توانست ره‌ایشان نکند نله، درست است، تکر او بی‌ر در این حانقش کمی نداشت نا ایس حدار بی‌ثاتی و تکر نمی‌شد آشیای قدیمی را تحمل کرد اما تکر او بی‌ر رفته‌رفته به عربل‌گر وید کم‌تر که نشد هیچ، بلکه کاملاً برعکس، حای خود را به نوع عربی‌ار عرور داد که پیش‌ار این در کار بود گاهی اوقات، نا به دلایلی سواى دلایل معمول، ریح می‌کشید، دلایلی غیر متطره که پیش‌تر حتی به دهش هم حطور نمی‌کردند، دلایلی «به‌مراتب والاتر» از آنچه تا کون و خود داشت «الته اگر نتوان چیس گفت اگر حقیقتاً دلایل والا و دلایل پست و خود داشته ناشد» این چیری بود که خودش اصافه می‌کرد

نله، او به این مرحله هم رسیده بود، اکون نا دلایلی والا کلحار می‌رفت که پیش‌تر حتی به آن‌ها فکر هم نمی‌کرد در دهس خود و ار سر وحدان، همه‌ی ایس «دلایلی» را «والا» می‌خواند که، در بهایت تعحب خود او، نمی‌توانست در حلوت به آن‌ها نحدد، چیری که تا کون برایش پیش بیامده بود البته مسلماً در حلوت، چون در حلوت قصیه به کلی فرق می‌کرد! او به‌حوی می‌دانست که تنها کافیس شریط مهیا ناشد تا همین فردا، نا صدای نلد و به‌رغم تمامی تصمیمات نهایی و محترمانه‌ی وحدانش، در بهایت آرامش و حوسردی تمامی «دلایل والاى» خود را رها کند و خودش اولیس کسی ناشد که به آن‌ها می‌نحدد، طبعاً بی‌آن‌که به چیری اعتراف کند و این عین حقیقت بود، به‌رغم بهره‌ی می‌توان گفت در حور ملاحظه‌ای از استقلال فکری که این اواحر ار «دلایل پست» به عیمت گرفته بود، دلایل پستی که هور هم او را در سیطره‌ی خود داشتند به‌علاوه، بارها پیش آمده بود که صحنگاه، هنگام برحاستن ار سستر، ار افکار و احساساتی که در بیحوانی‌های شانه از سر گذرانده بود احساس شرمساری کند! (و او این اواحر پوسسته ار بیحوانی‌های شانه ریح می‌برد) ار مدت‌ها پیش دریافته بود که در تمامی رمیه‌ها – چه مسائل مهم و چه مسائل پیش‌پا افتاده – دارد به آدمی بی‌اندازه دمدمی‌مراح تبدیل می‌شود و ار همین رو با را بر این گذاشته بود که تا می‌تواند به خودش اعتماد نکند لیکن حقایقی رح می‌نمودند که به‌هیچ‌وجه نمی‌شد کتمان‌شان کرد ایس اواحر، گاهی بیمه‌های شب افکار و احساساتش سست به افکار و احساسات همیشه‌ی یکسره